

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

پدر پاریس

نویسنده: مهدی همتی

اقتباسی از رمان دیپلماسی نوشته سریل گلی

تابستان ۱۳۹۹

شخصیت های اصلی :

ژنرال / دیتریش فان کولتیتز

کنسول / رائول نوردلینگ

سروان مایر

مهندس فرانسوی / لاموین

سرگرد ابرناخ

شخصیت های فرعی:

بئاتریس / خدمتکار

سرگرد هگر

سرباز یک

سرباز دو

سرباز سه

و گوینده رادیو

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

مرد کهنسالی (ژنرال دیتریش فان کولتیتز) با لباس ارتش آلمان مزین به نشان های بسیار است در میانه استیج زانو زده و دعا می خواند. اخبار جنگ از رادیو پخش میشود. ژنرال پشت میزش مینشیند و صبحانه می خورد.

صدای رادیو: بر تار و پود تمام نقاط اروپا مرگ نقش بسته است. زندگی هیچکس در امان نیست و نه متفقین و نه متحدین ثانیه ای بیشتر از مرگ فاصله ندارند. طبق دستور هیتلر نیروهای نازی قصد دارند تا پاریس را با خاک یکسان کرده و تمام ساکنین آنرا به قتل برسانید.

ژنرال: بثاتریس.

خدمتکار: امری دارید قربان؟

ژنرال: چرا من فقط باید از دست پخت تو لذت ببرم؟

بثاتریس: منظور تون رو متوجه نمیشم.

ژنرال: نباید هم بشی، تو فقط به درد درست کردن نیمرو و باز کردن بطری شراب میخوری، انقدر خنگی که آدم نمیتونه یک دقیقه حرفی بغیر از کلم و گوجه و خیارشور با تو بزنه.

بثاتریس: غذاتون بد بود قربان.

ژنرال: احمق، به مایر بگو لباس فرم و پوتین های منو بپاره.

خدمتکار: الان قربان؟ ساعت چهار صبحه.

ژنرال: بثاتریس، بثاتریس، اسوه بلاهت و سادگی.

خدمتکار: من چکار کردم قربان؟

ژنرال: ای کاش اون دست پخت سحرآمیز رو نداشتی تا همون پنج سال پیش که آوردنت دفتر من اعدامت کرده بودم.

خدمتکار: (بغض آلود) با اجازتون برم مایر...

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ژنرال: سر جات بمون بناتریس. بینم خانم جوان، واقعا نیازه وقتی داری به آسمان نگاه میکنی بررسی که آیا این آسمانه؟ ها؟... جواب بده بناتریس.

خدمتکار: نه قربان.

ژنرال: نیازه که وقتی ابری در آسمون میبینی بررسی اون ابره؟

خدمتکار: نه قربان.

ژنرال: میگم که شاید در دنیای بعدی به درد بخوره، هیچوقت لازم نیست وقتی دستوری رو میشنوی اونو تکرار کنی، فهمیدی؟

خدمتکار: بله قربان، عذر میخوام قربان.

ژنرال: عذر خواهی به چه درد من میخوره بناتریس؟

خدمتکار: چی بگم قربان؟

ژنرال: هیچی، بغیر از غذاهای خوشمزه ات هیچ چیزیت به درد من نمیخوره.

خدمتکار: بله قربان. (مایر وارد میشود، لباس فرم و پوتین را آورده)

مایر: سلام قربان، صبحتون بخیر.

ژنرال: سلام مایر، صبح توهم بخیر (طوری میگوید که بناتریس خجالت بکشد - مایر در پوشیدن لباس و پوتین کمک میکند) مایر.

مایر: بله قربان؟

ژنرال: تو آشپزی بلدی؟

مایر: خیر قربان.

ژنرال: یاد بگیر، عینکم رو هم بده.

خدمتکار: الان میارم قربان، قربان....

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ژنرال به یکباره احساس دردی در قفسه سینه اش میکند و به زانو می افتد. قدرت تکلم ندارد. خدمتکار سریع به سمت کشویی میرود و جعبه قرصی را می آورد و قرص در دهان ژنرال میگذارد

مایر: اگه شدیدیه یکی دیگه بخورید قربان.

خدمتکار: نه نیازی نیست.

مایر: به دکترتون زنگ بزنم؟

خدمتکار: دیروز اینجا بودن.

ژنرال: اون صندلی رو برام بیار. (برایش می آورد . می نشیند)

خدمتکار: دکتر گفته استراحت مطلق....

ژنرال: بئاتریس.

خدمتکار: آخه قربان.

ژنرال: ای کاش به جای تو یک سرباز بهم میدادند که این موقع ها با یک نگاه خفه اش میکردم.

خدمتکار: با اجازتون پشت در منتظر میمونم.

ژنرال: بهتره (به مایر) یک کم آب بهم بده.

مایر: چشم قربان. بفرمائید (کمی بعد حالش بهتر میشود) حالتون چطوره قربان؟

ژنرال: مثل یه زن زائو مایر. درد میخواد از هر کجا که میتونه خودشو از بدنم بریزه بیرون.

مایر: پس اجازه بدید جلسه را کنسل کنم قربان.

ژنرال: احمق نباش مایر. این جلسه جلسه اپرای شوپن نیست. خاکسپاری پاریس. کنسل شدنی نیست.

مایر: بله قربان.

ژنرال: ماشین آماده ست؟

مایر: بله قربان.

ژنرال: فردریش؟

مایر: آماده ست قربان.

ژنرال: خوبه. این نامه برای همسرمه و باید خودت به دستش برسونی.

مایر: ولی قربان. (با ناراحتی)

ژنرال: ولی نداریم .

مایر: فکر میکنم بودنم کنار شما به عنوان یک نیروی نظامی موثرتر باشه تا یه کبوتر نامه رسان, این کار رو بئاتریس هم میتونه انجام بده.

ژنرال: ولی به نظر من تو الان باید نامه رسانی کنی مایر و این یک دستور نظامیه.

مایر: هرچی شما دستور بدین.

ژنرال: خوبه, اون بسته برای همسرمه, شکلات ها برای بچه ها , این شامپاین برای خودت و فردریش. به آنی بگو من فقط وظیفه مو انجام دادم. (سربازی سراسیمه وارد میشود)

سرباز: متفقین از خطوط دفاعیمون عبور کردن قربان.

ژنرال: مایر.

مایر: بله ژنرال؟

ژنرال: این احمق رو لخت کن بنداز توی زیر زمین تا دیگه یادش نره یک نظامی همیشه نظامیه.

مایر: چشم ژنرال. (مایر سرباز را بیرون میبرد. سرباز قبل از بیرون رفتن مایر را به گوشه ای میکشاند)

سرباز: اونا شب نشده میرسن پاریس .

ژنرال: این یعنی جنگ سرباز. جنگ, (دردی دارد) ببرش مایر.

مایر: اطاعت قربان.

کمی درد میکشد- سرباز دیگری وارد میشود و ادای احترام میکند.

سرباز: سرهنگ ابرناخ و یک مهندس فرانسوی اومدند.

ژنرال: بیان داخل.

ژنرال خودش را جمع می کند. هر دو وارد میشوند و ادای احترام میکنند.

ژنرال: دیر کردید.

ابرناخ: هنوز خورشید طلوع نکرده ژنرال.

ژنرال: به تو هم باید یاد بدم جناب استاد که جنگ ساعت نداره.

ابرناخ: درست می فرمائید قربان.

ژنرال: قبول دارید اونچه در کرول چهل دقیقه طول کشیده در پاریس چندین برابر زمان میبره؟

ابرناخ: بله قربان. البته با این تفاوت که اینجا حتی یک سنگ هم سر جای خودش باقی نمی‌مونه (باهم دست میدهند) جناب ژنرال، به امید افتخار .

ژنرال: به امید پیروزی. (به فرانسوی:) حالتون چطوره آقا؟

فرانسوی: چی میتونم بگم جناب ژنرال.

ابرناخ: سرهنگ انسان کم حرف و عمل گراییه .

ژنرال: نمونه کمیابیه پس.

ابرناخ: با کمکی که به ما میده یک جورایی منحصر هم میشه.

ژنرال: میدونی که تخصصت خیلی به کارمون میاد؟

فرانسوی: خوب میدونم قربان.

ژنرال: خب آقای...

فرانسوی: لاموین.

ژنرال: لاموین. دلیل کارت هر چی که هست من اسمش رو میذارم بازی دشمن دشمن من و حالا هم آماده شنیدن گزارش کارت هستم. میتونی از اون نقشه روی دیوار استفاده کنی.

فرانسوی: باشه

به سمت نقشه میرود. کمی مکث میکند. نقشه را مبهوت نگاه میکند. ژنرال بهت او را پاره میکند.

ژنرال: ما در پاریس سی و سه پل داریم .

ابرناخ: که در همه شون مواد منفجره بسیاری با دقت بالا کار گذاشتیم، برای اطمینان بیشتر هم از دو ضامن استفاده کردیم.

فرانسوی: البته به جز پوندنوف. اینجا. (نشان میدهد)

ژنرال: چرا؟

فرانسوی: به شما اجازه میده که تنها معبر رفت و آمد را در اختیار داشته باشید.

ژنرال: ادامه بده.

فرانسوی: قبلا گفتم و الان با شرایط بارندگی پیش اومده مطمئنم که انفجار پل ها باعث میشه کناره های رود سن ویران بشه و اتفاقی وحشتناک تر از سیل ۱۹۱۰ رو بوجود بیاره. سنگ و آشغال و هزار تا چیز دیگه دهنه رودخونه رو میبندد و طولی نمیکشه که (نمیتواند ادامه دهد)

ابرناخ: جنوب پاریس به طور کامل میره زیر آب ، اول واری بعد ناسیون و باستیل.

ژنرال: ارتفاع آب چقدر خواهد بود؟

ابرناخ: احتمالا سه یا چهار متر و این یعنی نه برقی هست نه راه فاضلابی . تمام ساختمانها و خیابانها اگر ویرانه نشن با آسیبی زیادی که میبینند قابل استفاده نخواهند بود .

ژنرال: پس برای بقیه شهر نیازی به مواد منفجره نداریم.

ابرناخ: سن اینکار رو برامون انجام میده ژنرال.

ژنرال: ادامه بده آقای لاموین.

فرانسوی: پنج دقیقه بعد از انفجار کلیسای روتردام، لوور و گارنیه به نوبت منفجر میشن ...

ژنرال: اورسی؟

ابرناخ: نخاله های ایستگاه اورسی به بسته شدن رود سن کمک میکنه و در نتیجه طغیان آب باعث نابود شدن تمام ایستگاه های نزدیکش میشه .

ژنرال: پس جناح راستشون فلج میشه.

ابرناخ: بله قربان.

فرانسوی: (از روی نقشه آدرس میدهد) سه تن مواد منفجره برای کنکورده ، چهار تن برای پارلمان و...

ژنرال: به همه شون سرکشی کردید؟

ابرناخ: بله .

ژنرال: از کلاغ هامون چه خبر؟

ابرناخ: خبر از بی خبری آوردن.

ژنرال: آخرین هماهنگیتون کی بوده؟

ابرناخ: قبل از اینکه بیاییم پیش شما.

ژنرال: خوبه.

ابرناخ: طاق تریون با کنکورده همزمان منفجر میشن تا یک خط آتش در امتداد شانزلیزه ایجاد بشه ، بیست دقیقه صبر میکنیم و بعد پاریس برای مادرش هم قابل شناسایی نخواهد بود.

ژنرال: خیلی خوبه ابرناخ. هر چه سریعتر به نیروهات دستور آماده باش بده.

ابرناخ: دادم قربان. جوخه مهندسیمون زمانبندی این حمله رو به عهده داره. زمانیکه از همه چی اطمینان داشتند هگر به شما زنگ میزنه.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ژنرال: بودن هگر انجام عملیات رو تضمین میکنه، میمونه کیفیتش که امیدوارم شما و موسیو لاموین کارتون رو درست انجام داده باشید.

ابرناخ: فکر نمیکردم به ما شک داشته باشید جناب ژنرال.

ژنرال: آقای لاموین.

فرانسوی: بله.

ژنرال: سیب حوا چه طعمی داره؟ (لاموین از شرم سرش رو پایین می اندازد.) سرجوخه (با صدای بلند)

سرجوخه: (وارد میشد ادای احترام میکند) بله ژنرال؟

ژنرال: آقای لاموین را به یکی از اتاق های همین طبقه ببرید و با دو سرباز دیگه کنار ایشون بمونید.

سرجوخه: اطاعت قربان. (میروند)

ابرناخ: ژنرال.

ژنرال: بله؟

ابرناخ: ماموریت من تموم شده. اجازه میخوام با واحد همراهِ واحد دوم پاریس رو ترک کنم.

ژنرال: چه مشمئز کننده. میخوای عین بچه ها بری توی گنجه؟

ابرناخ: با اجازه شما.

ژنرال: خواهش میکنم این لفظ قلم بازیهای رو ببر برای دخترای هامبورگی.

ابرناخ: هرطور شما دستور بدید قربان.

ژنرال با کراهت و عصبانیت برگه عبور ابرناخ را مهر میکند.

ابرناخ: خدانگهدار تون جناب ژنرال. (ژنرال جوابی نمیدهد)

ژنرال: (قبل از خروج) نا امیدم کردی جناب سرهنگ.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ابرناخ: جنگ امروز و اینجا تمام نمیشه ژنرال. ما توی گنجه هم خواهیم جنگید.

ابرناخ ادای احترام میکند. میرود. قبل از خروج می ایستد و نگاهی به ژنرال می اندازد. مجدد احترام میگذارد و میرود. صدای تلفن می آید. ژنرال با مکتب به خاطر درد مجدد و با خودخوری به آن پاسخ میدهد. ژنرال: کولتیتز هستم... بله برلین... بله صحبت میکنم. الو... بله قربان. ممنون صبح شما هم بخیر. بله تا اینجا همه چیز....

تلفن قطع میشود. ژنرال چندبار تلاش میکند ولی اتصالی بوجود نمی آید. با تلفن دیگری دستور تماس با برلین را میدهد. منتظر است. که تلفن وصل شود. از دری مخفی مردی کمی جوان تر از خودش (رائول نوردلینگ) وارد میشود. ژنرال شوکه میشود.

کنسول: صبح بخیر ژنرال.

ژنرال: آقای کنسول؟

کنسول: امیدوارم مزاحمتون نشده باشم.

ژنرال: کی اومدید داخل؟ چرا سربازها اومدنتون رو خبر ندادند؟

کنسول: راستش در نزد من... اشکالی نداره بشینیم. (بدون جواب مینشیند) پله ها خیلی زیاد بود. نفسم به سختی بالا میاد.

ژنرال: به من گفته بودن دیشب پاریس رو ترک کردید.

کنسول: خروج من از پاریس مثل ورودم به اتاق شما بود ژنرال.

ژنرال: یعنی چی؟

کنسول: میدونید ژنرال البته میدونم که نمیدونید. به همین خاطر میگم که بدونید. هتل های پاریس هرکدوم رازهایی تو دل خودشون دارن.

ژنرال: مثل؟

کنسول: مثل در مخفی. مخفیگاه. پله های مخفی.

ژنرال: این اتاق قبل از استقرار من کاملا تفتیش شده. هیچ جای مخفی دیده نشده.

کنسول: دیده نشدنش دلیل بر نبودنش نیست ژنرال. شما تا حالا اسم الیزابت اریت رو شنیدید؟ یا به قول بعضی ها خانم هوارد.

ژنرال: از این هوارد یه چیزهایی شنیدم.

کنسول: باید داستانش رو کامل میشنیدید و اونوقت به تفتیش ساده این هتل اکتفا نمیکردید. اینجا محل عشق بازی امپراطوری فرانسه بوده و کمتر کسیه که داستان تونل مخفیش از کنار کتابخونه دفتر شما را نشنیده باشه.

ژنرال: شما با این کارتون جون منو به خطر انداختید آقا.

کنسول: برای بقیه بودن من در اتاق شما یعنی یک دعوت دیپلماتیک.

ژنرال: دیپلماسی پلکان مخفی، رویای تمام شب های مردم این شهر رد شدن از روی جنازه منه. من کم به شما خوبی کردم؟ آزاد کردن اون همه جوجه بلشویک چیزی بغیر از حسن نیت من بوده؟

کنسول: تهاظر بود در اصل جناب ژنرال، و من برای اثبات حسن نیت شما در اسناد تاریخی با یک پیشنهاد به اینجا اومدم.

ژنرال: حسن نیت من برای نیروهای جنگی همیشگی خواهد بود اما شک نکن که دفعه بعد اون جنایتکارهای بلشویک رو با دست خودم خفه میکنم.

کنسول: هریک نفری که از شون بکشید دو نفر جاش رو میگیره. (ژنرال عصبانی میشود)

ژنرال: سرباز (سرباز می آید) سه نفر بیاید داخل.

سرباز: (همگی ادای احترام میکنند) قربان.

ژنرال: تو و تو برید و این تونل رو به طور کامل بررسی کنید و هر احتمال خرابکاری رو سریعاً گزارش بدید، اگر خبری از خرابکاری نبود در ورودیش چند تا نگهبان بذارید.

سرباز: چشم قربان. (میرود)

ژنرال: تو پیگیر تلفن من از برلین باش، بین کجا و چرا قطع شده و هرچه سریعتر وصلش کن.

سرباز: چشم قربان. (میرود)

ژنرال: خب جناب کنسول. میدونم که نمیدونید به همین خاطر میگم که بدونید در ارتش آلمان هر وقت برای یک نفر حکم عزیمت به فرانسه رو میدادن معنیش این بود که طرف رو به ماه عسل فرستادن. فرانسه تو این چند سال که سقوط کرده انقدر از خودش بی عرضگی و پخمگی نشون داده که نیروهای آلمانی برای موندن تو شرایط جنگی سر شراب و زن های پاریسی جنگ راه میندازن. اینو بدون جناب کنسول که فرانسه کشور اخته هاست. کنسول: چه زود نورماندی رو فراموش کردید ژنرال.

ژنرال: بهتون توصیه میکنم که همین الان پاریس رو ترک کنید.

کنسول: پاریس رو ترک کنم؟ کجا برم؟

ژنرال: برگرد خونه ات.

کنسول: شما الان تو خونه من هستید آقا.

ژنرال: احساسی حرف میزنید جناب کنسول.

کنسول: من این مردم رو میشناسم، باهاشون زندگی کردم، دوستشون دارم، اونا کم و زیاد عزیزترین های خانواده هاشون رو فدا کردن.

ژنرال: ماهم همینطور. این یک جنگه. نه جشن عید پاک.

کنسول: بله درسته. اما شماها فقط دو هزار نفرید و در مقابلتون سه میلیون نفر جونشون رو گرفتند کف دستشون و ایستادن. خیلی زود کارتون رو تموم میکنن.

ژنرال: کی؟ اخته های فرانسوی؟ (میخندد) ای کاش کنار درس های تئوریکتون کمی هم مشق جنگ کرده بودید. برای اون سه میلیون اخته ای که گفتم صد نفر از سرباز های من کافیه، ما اونا رو عین مگس میکشیم.

کنسول: پس بهتون نگفتن.

ژنرال: چی رو؟

کنسول: اینکه دو ساعت پیش فرانسوی ها با سه واحد زرهی به سمت پاریس حرکت کرده. دو واحد از متفقین هم دیوار دفاعیتون رو نابود کردن و تا چند ساعت دیگه میرسن پشت در اتاقتون.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ژنرال: فکر میکنی فقط شما ها تو جاده پاریس هستید؟ شش واحد تازه نفس و کاملا آماده با تجهیزات جدید هفته پیش از دانمارک حرکت کردند و...

کنسول: منظورتون اونا چهار واحدیه که از دیروز نزدیکی اسون گیر کردند؟ (ژنرال از اطلاعات کنسول شوکه میشود) یا اینکه منتظر نیروهای دیگه ای هستید؟

ژنرال: وقت من ارزشش بیشتر از این جدال لفظی بی نتیجه اهمیت داره برید سر اصل مطلب.

کنسول: با کمال میل. دیشب فرمانده فرانسوی نیروهایی که دارن به سمت شما میان با ما تماس گرفت. از من خواهش کرد که این نامه رو به شما بدم.

ژنرال: چه جالب. یک نامه از یه ژنرال فرانسوی. پس حتما این آقا رو خوب میشناسید؟

کنسول: حرفهایی ازش شنیدم.

ژنرال: تا حالا ندیدیش؟

کنسول: نه.

ژنرال: حالا چرا شما؟

کنسول: فکر میکنم اونا به خوبی میدونن که من و شما چند روز گذشته بارها با هم ملاقات کردیم و رابطه خوبمون باعث...

ژنرال: رابطه خوبمون؟

کنسول: بله.

ژنرال: برای کی کار میکنید جناب کنسول؟

کنسول: معذرت میخوام؟

ژنرال: خودتون رو به مستی نزنید آقا. ژنرالی که حتی اسمش رو هم نمیدونید شبانه از طریق یک راه مخفی شما رو فرستاده اینجا که ...

کنسول: حدس میزده میتونم کمک کنم به...

کنسول نامه را میدهد ژنرال در جا نامه را پاره میکند.

ژنرال: عادت ندارم قبل از پایان جنگ با فرمانده دشمن نامه بازی کنم . دیگه حرفی ندارم.

کنسول: اگه جای شما بودم از روی کنجکاوی هم که شده اول میخوندمش.

ژنرال: نه فایده ای نداره. به این آقا بگید من اولتیماتوم نمیپذیرم.

کنسول: شما خیلی باهوشید که محتوای نامه در بسته رو میدونید.

ژنرال: این هوش نیست جناب کنسول، تجربه ست.

کنسول: و تجربه تون میگه که ردش کنید؟

ژنرال: تمام کسانیکه منو میشناسند میدونند که تنها با مرگم از دستور مافوقم امتناع میکنم.

کنسول: البته. اگه اینطور نبود ژنرال نمی شدید. (ژنرال غضب آلود نگاه میکند) اگر دستور اشتباهی بدن چی؟

ژنرال: تا حالا چنین دستوری دریافت نکردم.

کنسول: هرگز؟ (نوعی مطرح میکند که انگار همه چیز را میداند)

ژنرال: هرگز؟

کنسول: با دو هزار نفر نفر نمیتونید پاریس رو نگه دارید. امکان نداره. اینو خودتون هم میدونید. به همین خاطر

ژنرال للکر تصمیم شرافت مندانه تون رو با حسن نیت لحاظ میکنند. فقط دو تا شرط داره. یک، بدون جنگ

تسلیم بشید. دو، پاریس رو همینطور که هست تحویل بدین.

ژنرال: تموم شد؟

کنسول مات میماند. ژنرال به سمت در میرود و سرباز را صدا میکند.

ژنرال: هانس.

سرباز: قربان.

ژنرال: آقای کنسول را تا سفارت همراهی کنید.

کنسول: ژنرال.

ژنرال: بحث نکنید آقا، بفرمایید. (کنسول آرام و شکست خورده به سمت در میرود)

کنسول: به ژنرال لکتر چی بگم؟

ژنرال: بگید امروز رو فراموش نخواهیم کرد. (سرباز کنسول را هدایت میکند. تلفن زنگ میخورد) کورتیتر

بفرمایید. (کنسول می ایستد) چی شده ستوان؟ چی؟ یک دقیقه صبر کن ... چرا ایستادید؟

کنسول: فکر میکنم باید سرگرد هگر باشه. درسته؟ (ژنرال شوکه میشود)

ژنرال: ببخشید؟

کنسول: مطمئنم که خبرهای خوبی براتون نداره. من از سر تجربه یک نسخه دیگه از نامه فرمانده رو همراهم دارم.

نامه دیگری را جلوی ژنرال میگیرد-ژنرال با حالت غریبی نگاه میکند. به سربازها اشاره میکند که بروند.

ژنرال: ستوان، ادامه بده... (پاهایش شل شده و دهانش خشک است) آسیب چقدره؟... (آرام میگوید هگر

صدایش را نمیشنود) گفتم آسیب چقدره؟ (باز هم صدایش نمیروود و عصبانی میشود و فریاد میکشد)

پرسیدم آسیب لعنتی چقدره؟ (خبری که میشنود برایش امیدوار کننده است) چقدر وقت میبره برگردیم

سربازنامه؟... عالی، همین الان برو و مشغول شو، چند ساعت چیزی نیست.

کنسول سیگاری در می آورد. ترسیده است. دستانش میلرزد.

ژنرال: مشکلی براتون پیش اومده جناب کنسول؟

کنسول: فکر میکنم به عارضه یک دقیقه پیش شما دچار شدم.

ژنرال: مثل من هم داروی شفا بخش داری؟

کنسول: امیدوارم دستی از غیب مارو نجات بده.

ژنرال: آمین. شما از کجا میدونستید که هگر پشت خطه؟

کنسول: اینم نوعی از تجربه است.

ژنرال: دونستن اسم مامور مخفی یه عملیات مخفی که دیگه ربطی به تجربه پیدا کردن نداره.

کنسول: پس حتما کلاغ ها برام خبر آوردن.

ژنرال: مثل مشترک آلمان و سوئد! چه جالب.

کنسول: جالب این نقشه پر اشتباه شماسه جناب ژنرال. مثل اینکه دوست ندارید تغییرات جدید رو اعمال کنید.

ژنرال: بهتون توصیه میکنم اگه هنوز هم اصرار دارید که من این نامه رو بخونم با من صادق باشید و بگید اطلاعات مامور منو از کی گرفتید؟ از کار هگر فقط من و ابرناخ اطلاع داریم.... داشتیم. و چون من به ابرناخ از خودم بیشتر اطمینان دارم برام خیلی خیلی خیلی جالبه که بدونم شما از کجا اطلاعات گرفتید.

کنسول: اگر اینقدر به خودتون و ابرناخ مطمئن هستید پس چرا به کلاغهای خبرچین ایمان نمی آورید؟

ژنرال: مفت گویی کافیه آقا. یادتون باشه همونطور که مخفیانه وارد اینجا شدید میشه که مخفیانه تر وارد یک اتاقک چوبی پنجاه در دو بشید.

کنسول: ترجیح میدم حرفتون رو نشنیده بگیرم.

ژنرال: اتفاقا من ترجیح میدم به گوش دل بگیریدش.

کنسول: شما در حال حاضر قدرت چنین تهدیدی رو ندارید جناب ژنرال. چون از چند ساعت گذشته این آرایش مستحکم تغییرات زیادی کرده.

به سمت تابلو رفته و آنرا دستکاری میکند. ژنرال عصبانی میشود.

ژنرال: به اون تابلو دست نزن مردک گستاخ.

ژنرال: خفه شو... تو میدونی ما با ادمایی مثل تو چیکار میکنیم؟

کنسول: بهشون مدال میدید؟

ژنرال: (به تحقیر میخندد) داری بلاهت اجدادیتون رو نشون میدی آقای کنسول؟

کنسول: و شما داری تکه ای از مانیفست پیشواتون رو اجرا میکنی آقای ژنرال؟ لازمه متذکر بشم که سوئد در هر دو جنگ بی طرفیش رو حفظ کرده و من هیچ تمایلی ندارم که خلاف اونرو ثابت کنم.

به سمت میز میروود و برای فرو نشانیدن خشمش لیوان آبی را یک نفس مینوشد. همچنان مستاصل است.

ژنرال: ولی نوع ورودتون و اون نامه چیز دیگه ای نشون میده.

کنسول: کاملا درسته. من برای اینکه نذارم خورشید خاکستری پاریس طلوع کنه مجبور شدم این راه رو امتحان کنم.

ژنرال: پس از جزئیات عملیات هم مطلع شدید. (مغرورانه میخندد) و باینکه میدونید قدرت مبارزه و مقابله ندارید. وای خدای من شهر اخته ها چقدر به پاریس میاد.

کنسول: شما بچه دارید ژنرال؟

ژنرال: خواهش میکنم با این مدل صحبت ها خودت رو کوچک نکن آقا. من دوست دارم دشمنام از ایفل هم بزرگتر باشن. شکستن ظرفی که قطعاتش کف زمین پهن شده لذتی نداره.

کنسول: من مرگ رو انتخاب کردم تا بتونم این شهر رو نجات بدم.

ژنرال: بهتون توصیه میکنم برای بازسازی شهر برنامه ریزی کنید.

کنسول: آخه شما با چه دلیلی قصد کردید پاریس رو از بین ببرید. به قول خودتون این شهر اخته هاست. چه آسیبی بهتون میزنه؟ چی ازش دیدید که انقدر متنفرتون کرده که نمیخواهید حتی به بچه ها رحم کنید؟

ژنرال: اون موقع که زن ها و بچه های هامبورگ زیر باران ده هزار تن بمب دوستان شما ریز ریز میشوند کجا بودی که سخنرانی کنی و به داد بی گناه ها برسی. کنسول (با عصبانیت و تمسخر). ده هزار تن. بیشترش بمب فسفری بود. میدونی یعنی چی؟ یعنی اگر زن و بچه های غیر نظامی هامبورگی نسوختند و یا تکه تکه نشدند از استنشاق گازهای فسفری خفه بشن و اثری از هیچکس باقی نمونه. حالا بگو که چیزهایی که من دیدم چقدر میتونه مینفرم کرده باشه؟ ها؟ چقدر؟ ده هزار تن تنفر راضیت میکنه؟

کنسول: من و کشورم به اون حمله اعتراض کردیم.

ژنرال: چی کردید؟ اعتراض؟ باشه منم به شما این فرصت رو میدم که بعد از نابودی پاریس نه یک بار بلکه هزار بار اعتراض کنید.

کنسول: شما فقط دنبال بهانه میگردید ژنرال.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ژنرال: اسمشو هر چی که دوست دارید بذارید جناب کنسول. من به تصمیمم ذره ای شک ندارم و دلم از پر از ایمن راسخ، پاریس هم مثل هامبورگ .

کنسول: میدونید به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه و اعدام میشید؟

ژنرال: امیدوارم بعد از مرگ خلبانان حمله هامبورگ منو اعدام کنند.

کنسول: ولی تو هیچ لیستی اسمی از خلبانان اون حمله نیست.

ژنرال: پس امیدوارم پس از مرگ همه خلبانان متفقین بمیرم.

کنسول: دنیا از شما به عنوان قاتل پاریس یاد خواهد کرد.

ژنرال: مهم نیست. حداقل خوبی که این مرگ نصیب من میکنه احترامیه که مردم کشورم به من خواهند داشت و آیندگان فرانسه همواره در کنار تنفر از من یک خشم عمیق از فرمانده شما که با ورودش به پاریس باعث ورود این شهر به شرایط جنگی و مشروعیت دادن به این حمله شده خواهند شد. حواست هست که ما الان داریم جواب یک حمله نظامی رومیدیم آقای میانجی.

کنسول: یعنی باز پس گیری خاک اشغال شده اجازه اینچنین کاری رو میده؟

ژنرال: معلومه که آره.

کنسول: ازتون خواهش میکنم زندگی بعداز جنگ رو در نظر بگیرید. فرزتدات ما در آینده همسایه های همدیگر خواهند بود و این کار شما باعث میشه هیچوقت آتش انتقام این جوانان خاموش نشه.

ژنرال: تصمیم در مورد دوستی یا دشمنی آیندگان را به عهده خودشون میذاریم و خودمون مشغول حال حاضر میشیم و در حال حاضر وظیفه من ایجاب میکنه که به هر نحو ممکن دستورات پیشوا را انجام بدم و سربازهامو برنده این جنگ نگه دارم، به هر قیمتی.

کنسول: اما پاریس متعلق به من و شما نیست، حتی برای پاریسی ها هم نیست.

ژنرال: خنده دار شد، پس برای کیه جناب کنسول؟

کنسول: برای تمام دنیا.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

ژنرال: پس به دنیا تسلیت می‌گم که عروس اروپا رو دست یک سری اخته سپرده .

کنسول: خواهش میکنم انقدر این صفت حال به هم زن رو تکرار نکنید آقا.

ژنرال: بین جناب کنسول اونا حتی جرات سوزوندن شهرشون نداشتند. میدونستند که اگر ما وارد شهر بشیم از تجاوز به زنها و دختر های نوجوان شروع میکنیم و تا...

کنسول: اگر قباحت شما رو کنار بذاریم و بحثی در موردش نکنیم، به نظر میاد شما از فرانسوی ها انتظار روس بودن رو دارید.

ژنرال: بله...بله... دقیقا، اشاره مستقیمم به مسکو بود.

کنسول: احتمالا فکر میکردن در وجود شما کمی انسانیت وجود داره.

ژنرال: من بعد از گرفتن انتقام هامبورگ تبدیل به یک انسان خواهم شد.

کنسول: بدترین راه رو برای مرگ انتخاب کردی ژنرال.

ژنرال: این به قول شما بدترین راه منو رستگار و بازمانده های هامبورگ را وارد آرامشی ابدی خواهد کرد.

کنسول: و بازمانده های پاریس؟

ژنرال: پاریس بازمانده ای نخواهد داشت آقا.

کنسول: وقاحت و سنگدلی شما پایانی نداره آقا.

ژنرال: دقیقا و به این دو صفت فرمانبرداری تمام عیار را هم اضافه کنید... به شما توصیه میکنم هر چه سریعتر شهر رو ترک کنید. جدیت من در اجرای فرمان پیشوا هر لحظه بیشتر از پیش میشه.

کنسول ناراحت میشود. زانوانش خم میشود. روی صندلی مینشیند.

کنسول: من اشتباه کردم. اول در مورد زکات و تاثیر گذاری خودم و بعد در مورد عقلانیت و مردانگی شما (به سمت پنجره میرود) پس دیگه شکوه پاریس را نخواهیم دید. دیگه نه لووری خواهد بود و نه کنکور. دیگه بچه ها تو پارک ها بازی نمیکنند. دیگه ایفلی نیست. وای خدای بزرگ حتی تصورش هم غیر ممکنه.

ژنرال: به هامبورگ که نگاه کنید تبدیل تصورات به واقعیت را خواهید دید.

کنسول: چرا انقدر به ویران کردن این شهر اصرار دارید؟

ژنرال: خودت میدونی که الان اینجا یی.

کنسول: مردم پاریس بی گناه اند. من تعبیرتون رو از زندگی نمیدونم اما به این فکر کنید که فردا زندگی چندتا بچه هفت هشت ساله (به تابلو عکس بچه های ژنرال اشاره میکند) مثل دختر خودتون تو بغل مادرهاشون میمیرن.

ژنرال: بس کنید. این سخنرانی شما مثل آه اشک مادریه که فرزندش به خاطر دهمین قتل عمدش پای چوبه داره.

کنسول: این چوبه دار برای شما ساخته شده. آلمان شکست خورده و دیگه نه تنها توانایی مقابله و هجوم بشه توانایی دفاع رو هم نداره.

ژنرال: این نظر شخصی شماست.

کنسول: اینقدر ناشیانه خودتون رو به بزرگی نزنید. شما تمام این سالها رو جنگیدید. در نور ماندی بودید در ایتالیا در روسیه و به هیچ جایی نرسیدید.

ژنرال: شما نباید اینقدر به روزنامه های انگلیسی باور داشته باشید.

کنسول: باور من به ارتش سرخی که لهستان رو ترک کرده و به سمت رومانی و مجارستان میره و متفقین هم برای ورود به آلمان راه آسونی در پیش دارند و این اتفاق زودتر از تصورتون انجام خواهد شد و اون موقع که دیگه کار شما و پیشواو مردمتون تموم میشه و حالا این قربانی زیبا چرا باید ذبح بشه. چون جنگسالاران شما این موضوع رو با جزئیات کاملتری میدونند و قصد دارند با این ویرانی دو یا نهایتا سه هفته سقوطشون رو به تعویق بندازند. من درک میکنم که شما بسیاری از این نشان ها رو برای تبعیت بی چون و چراتون از دستورات دریافت کردید ولی اینبار قضیه فرق میکنه. اینبار لازمه که به قانونی بودن یا نبودن دستورات شک کنید. به شما گفته شده که این عملیات آلمان را نجات خواهد داد ولی کاملا برعکس این فاجعه تسریع مرگ آلمان خواهد بود.

ژنرال: (ژنرال برای کنسول دست میزند) شک ندارم که اگر یک آلمانی این سخنرانی را میکرد پیشوا شخصا مدال و درجاشو به سینه اش میزد. اما... اما شما دوک دوست ندارید. نه از شرایط جنگ و نه از شرایط من. شما از

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

من میخواهید که به کشورم خیانت کنم . از یک سرباز که پدرش سرباز و پدربزرگش هم یک سرباز بوده اینو میخواید...

مطمئنم که شما نه تجربه حقارت شکست را دارید و طعم غرور پیروزی را چشیدید. ولی من در تمام ثانیه هایی که جنگ سپری کردم اونو حس کردم. الانم از شما بیشتر میخوایم که این جنگ تموم بشه اما هرگز خودکشی نمیکنم.

کنسول: اونایک تصمیم عجولانه گرفتند و اجراشون سپردن به شما که حقارت نادانی یک برده را بهتون هدیه بدن؟! اینم در این سن و سال؟

ژنرال: دیگه دارید آزار دهنده میشید.

سربازی وارد میشود.

سرباز: جناب ژنرال.

ژنرال: چیه؟

سرباز: دو نفر از برلین اومدن.

ژنرال: خیلی خوب. تو همراه کنسول به اتاق کناری برو.

سرباز: اطاعت میشه قربان. (میروند - ژنرال به سمت در میرود)

ژنرال: درس لر.

سرباز: بله قربان.

ژنرال: برلینی ها رو بفرست داخل.

سرباز: اطاعت قربان. (میروند و با ۲ افسر بر میگردد- آنها ادای احترام میکنند و ژنرال جوابی به آنها نمیدهد)

ژنرال: آقایون کی هستید و برای چی اومدید؟

سروان: ما از طرف هیملر اومدیم قربان. (معرفی نامه را به ژنرال میدهد)

ژنرال: برنامه‌تون چیه؟

سروان ۲: نابودی پاریس. البته کمک کردن و اطمینان از نابودی پاریس. هیملر دستور داده که شما دو واحد شناسایی در اختیارمون بذارید و البته لیستی هم براتون فرستادند که باید براشون آماده کنید. (لیست را به ژنرال میدهد)

ژنرال: تمام نقاشی‌های روبنز و کاراماجو... جالبه که مونالیزارو نخواسته... درسلر...

سروان ۲: بله قربان؟

ژنرال: یک اتاق در استراحتگاه افسران در اختیار آقایون بذارید.

سروان: ما میلی به موندن نداریم.

ژنرال: من به میل شماها رفتار نمیکنم.

سروان ۲: حس میکنم قصد اجرای دستورات مافوقتون رو ندارید.

ژنرال: درسلر.

سرباز: بله قربان؟

ژنرال: آقایون همین الان شهر رو ترک میکنند.

سروان ۲: ما تمرد شما رو خیلی سریع به هیملر اطلاع میدیم.

ژنرال: اگه زنده موندید تو دادگاه نظامی میبینمتون.

دو افسر با دلخوری بیرون میروند-ژنرال عصبانی است و لوازم روی میز را به اطراف پرت میکند. سیگاری روشن میکند. مقداری شراب میخورد. عصبانیتش نمیخوابد. شیشه شراب را یک نفس سر میکشد. گریه اش گرفته با خنده‌هایی شبیه دیوانه‌ها گریه‌هایش را میخورد. به سمت پنجره میرود و شهر را نگاه میکند. گریه‌هایش را پاک میکند. کمی شراب و چند پوک بلند سیگار و سرباز را صدا میکند. سرباز می‌آید.

سرباز: بله قربان.

ژنرال: آقای کنسول را بیار.

سرباز: چشم قربان. (میرود و با کنسول برمیگردد و خارج میشود)

ژنرال: میدونید زپین هفت چیه؟

کنسول: بله؟... نه...

ژنرال: یک قانون...

کنسول: در مورد؟

ژنرال: از دو هفته پیش خانواده تمام افسران آلمانی گروگان حساب میشن و به خاطر اشتباه افسران اونا حتما و به شدت تنبیه میشن.

کنسول: باورش برام سخته.

ژنرال: بفرمائید (کاغذی را می آورد) این هم متنش با امضای شخص هیتلر(کنسول میخواند) شما درست میگفتید. ما به شکست نزدیک شدیم و ترس از شکست باعث میشه از قوانین قرون وسطایی استفاده کنیم.

کنسول: اطاعت چشم و گوش بسته.

ژنرال: من قبل از پاریس چندشهر غیر استراتژیک کوچک رو با خاک یکسان کردم و حالا هم با پاریس اینکارو خواهم کرد. چون بچه هامو دوست دارم. تسلیم شدن من حکم مرگ اونارو اجرایی میکنه... چرا اینطوری نگان میکنید آقای کنسول؟ اصلا بگید اگر شما جای من بودید چه میکردید؟

کنسول: خوب... من ... میدونید... نمیدونم.

ژنرال: حدسش رو میزدم (کسی درب میزند) بیا تو(سربازی می آید و ادای احترام میکند. نامه ای به ژنرال میدهد. ژنرال کمی از نامه را میخواند و منقلب میشود) برو سر پستت سرباز.

کنسول: من فکر میکنم یک راهی...

ژنرال: آمریکاییها بیرون پاریس اند و من قصد تسلیم شدن ندارم(تلفن را بر میدارد) هگر رو برام بگیر.

کنسول: من میتونم زن و بچه تون رو ظرف یک ساعت فراری بدم و ظرف یک روز به یک جای امن برسونم.

ژنرال: پس این هگر چی شد؟ چی؟ بلندتر بگو.

کنسول: به من اعتماد کنید ژنرال.

ژنرال: خفه شید آقا... دوباره بگو از هگر چه خبری داری؟ خیلی سریع با یک بیسیم برو پیشش به محض اینکه رسیدی با من ارتباط بگیر. (تلفن را قطع میکند-سیگاری روشن میکند)

کنسول: به شرفم قسم خانوادتون رو به یک جای امن می‌رسونم و برای خودتون امنیت جانی میگیرم.

ژنرال: شما فکر میکنین چرا قانون زین هافت صادرشده؟ آیا آلمان در بیچارگی دست به کشتار نیروهاش میزنه؟ نه... نه آقای کنسول این قانون تنها برای از بین بردن پاریس و تنها برای من صادر شده.

کنسول: اما...

ژنرال: اونا خانواده من وزنده زنده میسوزونن البته در حالت شریفش به پاس خدمات گذشته من احتمالا اونا رو بفرستن اردوگاه رتبنز بروک. اونجا رو میشناسید؟ هرکی وارد اونجا شده روزی هزار بار ارزوی مرگ کرده.

قلب ژنرال به یکباره درد گرفته و او را از پای می اندازد.

کنسول: چی شد؟

ژنرال: شیشه قرص هام تو کشوی تلفن.

کنسول به سمت کشو میرود. قرص را بر میدارد. کمی مکث میکند، مردد است که قرص را بدهد یا نه، ژنرال روی زمین می افتد، کنسول کلاهش را بر میدارد و بیرون میرود، چند لحظه بعد بر میگردد. مستقیم به سمت کشو میرود. حال ژنرال بدتر میشود. کنسول به سمتش میرود و قرصی را در دهانش میگذارد.

کنسول: حالتون بهتره؟

ژنرال: آره بهترم.

کنسول: ژنرال لطفا کمی به آینده فکر کنید. این جنگ با کشته های فراوانش بالاخره تموم میشه ولی به نظرتون بهتر نیست پاریسی ها هم در جشن آزادی و پایان جنگ شرکت کنند. به نظرتون اطاعت از این دستور احمقانه ارزش نابودی پاریس رو داره؟

ژنرال: من یک پدرم کنسول.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

کنسول: مثل همه پدرهای پاریسی.

ژنرال: ولی من در قبال فرزندان اونا مسئولیتی ندارم.

کنسول: شما الان حتی مسئول باردهی درختان هم هستید. این شمائید که برگه تاریخ اوت ۱۹۴۴ فرانسه را مینویسید. مرگ و زندگی تمام جانداران این شهر در اختیار شماست. شما الان خدای پاریس هستید. لطفا رسم ویرانگری ژنرال ها رو بشکنید و به جای مرگ زندگی رو به یک شهر هدیه کنید.

ژنرال: من خدا نیستم آقا من پدرم پدر.

کنسول: پس اجازه بدید تاریخ از شما به عنوان پدر پاریس یاد کنه. (صدای در می آید)

ژنرال: بیا تو. (سربازی می آید)

سرباز: قربان اجازه میدید آماده دفاع بشیم؟

ژنرال: از چی؟

سرباز: دشمن به پشت دروازه های شهر رسیده و چند ساعت دیگه به اینجا میرسه و ما فقط بیست نفریم. ما باید خیلی سریع روی پشت بام و اطراف ورودی ها سنگر بندی کنیم.

ژنرال: تو چند سالته پسر؟

سرباز: نوزده سال قربان.

ژنرال: من دستور داده بودم تمام سربازان زیر بیست سال شهر رو ترک کنند.

سرباز: ما فقط دو نفر را داریم که بالای بیست سال هستند.

ژنرال: اون دو نفر بمونند. بقیه از شهر برید.

سرباز: اطاعت قربان...مچکرم (نگاه معنا داری میکند و میرود)

ژنرال: نیروهای من ترسیدن.

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

کنسول: اونا بچه ان. الان باید به فکر مخ زدن از دخترهای جوون باشن. نه گلوله زدن به دشمن و نتیجه کار یک دیکتاتور مریض جاه طلب که آینده کشورش رو گذاشته روی میز پوکر.

ژنرال: پیشوا مرد خیلی باهوشیه.

کنسول: اه... خواهش میکنم ژنرال الان دیگه لازم نیست تعصب کورداشته باشید. رفتار امروز پیشواتون نیازی به تفسیر نداره.

ژنرال: (با سرخوردگی) میدونم... راستش از وقتیکه ترور نا فرجامش انجام شد و من به جای یک پیشوای مقتدر یک پیرمرد غرغروی شکاک رو دیدم تصمیم گرفتم که ازش اطاعت نکنم ولی اون لعنتی اونقدری پیرنشدن بود که اینو بفهمه.

کنسول: زیبن هافت.

ژنرال: بله... هیتلر معتقدن اگه ویرانی پاریس نتونه پیروزیشو برگردونه زیبن هافت میتونه آبروشو تو تاریخ حفظ کنه.

کنسول: ای داد... ای داد... ببینم ژنرال اگر شما دستور را اجرا نکنید دقیقا چه اتفاقی می افتد؟

ژنرال: اتفاقش ضربات پشت سرهمی هست که متفقین به رایش میزنن. اول اونجا و بعد آلمان.

کنسول: لطفا واضح تر بگید که در این صورت ارتش شما چه عکس العملی خواهد داشت.

ژنرال: اول یک شوک بزرگ و بعد یک ترس بزرگتر.

کنسول: پس لطفا اجازه بدید من نقشه فراری دادن خانواده شما را انجام بدم. من اونارو تا خود سوئیس میبرم.

ژنرال: با تسلیم شدن من دستگیری اولین اقدام اونا خواهد بود.

کنسول: اینو هم بسپارید به من.

ژنرال: چه ضمانتی دارم؟

کنسول: دو ضمانت خواهید داشت. اول رفتن خانواده تون به استراسبورگ.

ژنرال: چرا اول نرن بازل؟ اونجا که نزدیکتره...

نمایشنامه پدر پاریس نویسنده: مهدی همتی

کنسول: چون مرزها به شدت نظارت میشن و خطرش خیلی بالاست اما از راه ژنو و استراسبورگ بدون نیاز به کوهپیمایی و برخورد به آلمانها خیلی سریع میرسیم ژنو. کلر اونجا مستقره و این دومین ضمانتیه که به شما میدم.

ژنرال: آنافت چقدر با مرز فاصله داره؟

کنسول: کمتر از یک کیلومتر.

ژنرال: ارتفاعش چقدره؟

کنسول: نهایتاً چهارصد متر.

ژنرال: یعنی کوهستانی نیست؟ (باشک)

کنسول: اصلاً... خانوادتون تنها نیستند... مسیر راحتیه ژنرال.

ژنرال: شما باهاشون میرید؟

کنسول: تا مرز میرم. اونجا میمونم تا رسیدنشون به سوئیس تایید بشه.

ژنرال: از این شانس کلر تا حالا چیزی نشنیدم.

کنسول: خداروشکر. اگر میشناختیشون باید خبرشو به برلین میفرستادید و اونا هم دستور اعدامشون رو میدادند.

ژنرال: نشناختنم باعث میشد که اعتماد نداشته باشم.

کنسول: بهتون قول میدم که هیچ خطری نیست.

ژنرال: باید بهم ثابت بشه.

کنسول: من تا بحال دو بار ازشون کمک گرفتم.

ژنرال: شما؟

کنسول: بله اولین بار برای یک خانواده فرانسوی و دومین بار برای همسرم.

ژنرال: همسر شما؟

کنسول: اون یک فراری بود ژنرال با اتهامات سنگین الان تو لوزان زندگی میکنی. در امنیت کامل.

ژنرال کمی مکث میکند. در جواب نهایی کمی مردد است.

ژنرال: لطفا منو تنها بذارید.

کنسول: اما ژنرال...

ژنرال: این تقاضا نبود آقا...

کنسول: خواهش میکنم به من اعتماد داشته باشید ژنرال (ژنرال کنسول را به بیرون هدایت میکند) من چون خودمو ضمانت رسیدن خانواده تون میذارم. خواهش میکنم.

ژنرال درب را میبندد. نفس بلندی میکشد. سیگاری روشن میکند و به میانه استیج میرود. نور گرفته میشود. از ویدئو پروجکتور تصاویر شهرهای آلمان پخش میشود. صدای سخنرانی هیتلر می آید. تصاویر یک در میان مهیج و مخرب است. ژنرال تصاویر را نگاه میکند. آرام به سمت بی سیم میرود. آنرا فعال میکند.

ژنرال: هگر... خوب گوش کن چی میگم... به نام آلمان و برای مردم آلمان دستور میدم تا برنامه ویرانی پاریس همین الان... لغو بشه. تکرار میکنم... لغو بشه.. (نور گرفته میشود)

با آمدن نور هگر را میبینیم که بیسیم به دست میانه استیج ایستاده و بسیار عصبانی است. بعد از قطع کردن بیسیم مشغول شکستن وسائل میشود. چند سرباز داخل میشوند.

سرباز: چی شده قربان؟

هگر: این مرتیکه خرفت ترسو دستور لغو عملیات رو داد.

سرباز: یعنی چی قربان؟

هگر: یعنی خیانت به آلمان به رایش به پیشوا.

سرباز: دستور شما چیه قربان؟

هگر: من نمیذارم یک خائن ترسو خون برادر هامو پایمال کنه همگی برید سر جاهاتون.

سرباز: بله قربان.

سرباز: ببخشید من میگم قربان.

هگر: نترس سرباز. از هیچی نترس. برگرد سرکارت.

سرباز: اگر دستور از برلین باشه چی؟

هگر: اونوقت میگی پیرمرده دستور لغوش رو به ما نداده.

سرباز: آخه قربان.

هگر: (هگر اسلحه میکشد) خفه شو و برگرد سر پستت سرباز تو از من دستور میگیری نه هیچکس دیگه و من به همتون دستور میدم که برگردید سر برنامه اولی مون و گرنه تک تکتون رو میکشم برید پشت اهرم هاتون. (با مکث میروند) همگی آماده، باشمارش من... پنج... چهار... سه... دو... (نور میرود-همزمان صدای گلوله ای شنیده میشود)